

روش‌شناسی دیویدسون در باب معنا و تعبیر رادیکال و انتقادات دامت به آن

علی حسین‌خانی*

چکیده

دیویدسون با تأثیرپذیری از فیلسوفانی چون فرگه، تارسکی و کواین، به طرح نظریه معنایی می‌پردازد که حاوی نظریه صدقی به شکل نظریه صدق تارسکی است. نظریه دیویدسونی، از یک سو، صوری و شرط صدقی و از سوی دیگر تجربی است؛ از این رو، کاربرد آن برای ارائه تعبیری از زبان و سخنان گویندگان، منوط به برآورده شدن محدودیت‌هایی صوری و تجربی است. محدودیت‌های صوری را دیویدسون، از کارهای تارسکی در باب کفایت صوری تعریف صدق می‌گیرد و برای آزمودن تجربی، آن را به معبر رادیکال می‌سپارد. دیویدسون عناصر دیگری نیز در کارهای خود وارد می‌کند؛ همچون پایبندی به کل‌گرایی و نیز، لحاظ الگوهای عقلانی که تحت اصولی مانند اصل حسن ظن مطرح می‌شود. دامت درباره بخش‌های گوناگون نظریه معنای دیویدسونی انتقادات صریح و گوناگونی مطرح می‌کند. وی کاربرد مفهوم صدق را در قلب یک نظریه معنا نمی‌پذیرد و معرفت صریح به شروط صدق در این نظریه‌ها را مشکل‌ساز می‌داند. در این نوشته، پس از بیان نظریه معنای دیویدسون، چارچوب پروژه تعبیر رادیکال را معرفی و در ادامه، مهم‌ترین انتقادات دامت را بر آن بیان می‌کنم. در نهایت بررسی خواهد شد که آیا انتقادات دامت، با توجه به نوع و حد ادعاهای دیویدسون، پذیرفتنی است یا خیر؟

واژه‌های کلیدی: دیویدسون، دامت، کل‌گرایی، تعبیر رادیکال، نظریه‌های معنای معتدل و نیرومند

مقدمه*

مباحث فلسفی بسیاری هست که پرداختن به آنها هم منشأ آثاری در حوزه‌های دیگر است و هم بدون تعامل با شاخه‌های دیگر فلسفی، جستجوی عمیق در آنها میسر نیست. فلسفه زبان و در رأس آن، بحث صدق و معنا، این‌گونه است. دیویدسون با پرداختن به بحث معنا و صدق، نظریه‌ای منسجم ارائه می‌کند که با کاربرد آن در روند تعبیر رادیکال می‌توانیم سخنان گویندگان زبان دیگری را بفهمیم. این بحث، از مباحث ریشه‌ای در فلسفه زبان است. دیویدسون با بسط این رهیافت و دیگر آرای خود در باب جایگاه مفهوم صدق، بحث ارتباطات زبانی و روش بررسی گرایش‌های گزاره‌ای را نیز سامان می‌دهد. به این ترتیب، بحث معنا و صدق و نظریه‌های مرتبط با آنها، جایگاه بسیار ویژه‌ای، در فلسفه زبان، فلسفه ذهن و معرفت‌شناسی می‌یابد.

از جمله مباحث بسیار مهمی که دیویدسون در باب بررسی مفهوم معنا مطرح می‌کند، نظریه صدق و معنا و نیز، روند تعبیر رادیکال است. هنگامی که یک فارسی‌زبان به گویندگانی برخورد می‌کند که هیچ شناختی از زبان آنها ندارد، بحث تعبیر رادیکال به میان می‌آید. این شخص، جز انبوهی از عبارتهایی که هیچ معنایی برای وی ندارد، و مشاهده چند رویداد، سوژه، موقعیت و داده رفتاری، چیز دیگری در دست ندارد. از نظر دیویدسون، این شخص که اکنون «معبر رادیکال» نامیده می‌شود، می‌تواند در فرآیندی کل‌گرایانه، به فهمی از زبان این گویندگان برسد. معبر از عبارتهایی که گویندگان، در موقعیت‌های خاصی بیان می‌کنند، آغاز و سعی می‌کند ارجاع و مصداق‌های اجزای این عبارتها را بیابد و از این موارد، شرط صدق آنها را استنتاج کند. این معبر، گویندگان آن زبان ناشناخته را عامل‌هایی عاقل در نظر می‌گیرد که همچون خود وی، باورهای منسجم و اغلب، درستی در باب جهان خارج دارند. معبر می‌داند که گویندگان آن زبان جمله‌های خاصی را فقط، اگر موقعیت‌های خاصی وجود داشته باشد، صادق می‌دانند.

با این روند معبر می‌تواند به درکی از رفتار زبانی گویندگان مورد نظر برسد و تا حد بسیاری، با آنها کنشی موفقیت‌آمیز داشته باشد؛ مثلاً جمله‌ای همچون "gold is yellow." را می‌توان به اجزایی همچون واژه مفرد "gold" و محمول "... is yellow." "x is yellow." تجزیه کرد. حال، واژه مفرد "gold" به طلا ارجاع می‌دهد و x فقط وقتی "x is yellow." را

* این مقاله گرفته شده از رساله کارشناسی ارشد اینجانب، با موضوع «دیدگاه جان مک داوول در باب نظریه محتوای خبری و ارجاع» است؛ از این‌رو لازم است از دکتر شیخ رضایی، استاد راهنمایم بابت کمک‌هایشان در نگارش این رساله سپاسگزاری کنم.

اشباع می‌سازد که آن x طلا باشد. معبر این نکات را در روندی کل‌گرایانه و با توجه به داده‌های رفتاری و موقعیت‌های گوناگون مشترک بین وی و گوینده می‌فهمد. اکنون می‌دانیم که جمله "gold is yellow." هنگامی صادق است که طلا زرد باشد؛ بنابراین، از آنجایی که به نظر دیویدسون، شرط صدق، یکی از راه‌های ارائه‌ی معنای جمله‌هاست، می‌توان نتیجه گرفت که "gold is yellow." یعنی طلا زرد است. چنین رهیافتی را می‌توان گسترش داد و درباره‌ی انواع جمله‌ها بحث کرد، چنان که دیویدسون، مباحث بسیاری درباره‌ی شکل منطقی جمله‌های گوناگون مطرح می‌کند. با کاربرد نظریه‌ی دیویدسونی می‌توان به تعیین معنای جمله‌های گوناگون زبان‌های طبیعی پرداخت و نیز، رفتار زبانی گویندگان دیگر را فهمید.

۱. پیش‌زمینه‌های دیویدسون در مورد کاربرد نظریه‌های معنا

در نگاهی کلی، توضیح چگونگی فهم زبان، از عمده‌ی دلمشغولی‌های دیویدسون و تأکید وی بر «معرفت به یک نظریه‌ی معنا» به همین دلیل است. نظریه‌ی معنای دیویدسون، بر نظریه‌ی صدقی بنا می‌شود که قیود خاصی را برآورده می‌سازد. به‌طور کلی، دو اندیشه‌ی بسیار مهم در آموزه‌های وی در باب نظریه‌ی معنا وجود دارد: ۱. به دست دادن شرط صدق یک جمله، روشی برای ارائه‌ی معنای آن جمله است (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۴). ۲. معرفت به نظریه‌ی معنا، برای فهم سخنان گویندگان کافی است (دیویدسون، ۱۹۷۷، ص ۲۱۵). ۳. آموزه‌ای فرگه‌ای است و بر اساس رهیافت دیویدسون، یک نظریه‌ی صدق، به شکل نظریه‌ی صدق تارسکی، معنای جمله‌ها و تعبیر گفتار گوینده را ارائه خواهد کرد. اما تز ۲. نظریه‌ی صدق را با نظریه‌ای در مورد فهم زبان پیوند می‌دهد. پروژه‌ی تعبیر رادیکال چنین فهمی را توضیح می‌دهد؛ زیرا از دید دیویدسون، اساساً فهم گفتار گویندگان، بحث تعبیر رادیکال را به میان می‌کشد (دیویدسون، ۱۹۷۳، ص ۱۲۵).

نکته‌ی مهم دیگر کل‌گرایی^۱ دیویدسونی است. این کل‌گرایی، با ترکیب دو اصل ساخته می‌شود که یکی از آنها اصل متن^۲ فرگه است و بر اساس آن، معنای یک واژه بر اساس سهم آن در تعیین معنای جمله‌هایی که در آنها قرار دارد، مشخص می‌شود؛ به عبارتی، واژه فقط در متن جمله معنا دارد (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۲). بر اساس اصل دوم، معنای جمله تابعی از ساختار و معانی اجزای آن است (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۲). از ترکیب این

1. holism

2. context principle

دو اصل نتیجه می‌گیریم که معنای یک واژه یا یک جزء جمله به نقشی وابسته است که آن جزء، در معنای جمله ایفا می‌کند. یک واژه، در جمله‌های بسیاری حضور دارد و به این ترتیب، یافتن معنای آن جزء، منوط به بررسی ساختار تمام این جمله‌هاست؛ بنابراین، سخن از معناداری یک جمله، جدا از تعبیر قطعه‌ای اساسی از زبان مورد نظر، بی‌معناست. پس، افزون بر اینکه یک واژه، در متن یک جمله معنا دارد، جمله فقط، در متن یک زبان معنا می‌یابد (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۲).

۲. پروژه تعبیر رادیکال دیویدسون و دورنمای نظریه معنای ترکیبی

تعبیر رادیکال، انتزاعی فلسفی از تعبیر یک زبان‌شناس است که در نخستین برخورد با قبیله‌ای خارجی، از زبان و عبارت‌های آن (که گویندگان اظهار می‌کنند) دارد. چنین تعبیری، از نقطه صفر و بدون آشنایی^۱ با زبان مورد نظر انجام می‌شود؛ به عبارتی، گوینده یک عامل^۲ در نظر گرفته می‌شود که باید، زبان و گفتار او را فقط، بر اساس تعبیر اطلاعات خامی فهمید که از رفتار مشاهده‌پذیر وی به ما می‌رسد؛ هر چند دیویدسون شروطی بر عمل تعبیر اعمال می‌کند که تا حدی، عقلانی بودن رفتار گویندگان را نیز تضمین کند.

نظر اساسی دیویدسون (۱۹۶۷) در باب معناشناسی زبان طبیعی، در مقاله «صدق و معنا» مطرح می‌شود. پیشنهاد دیویدسون کاربرد یک نظریه صدق، به شکل نظریه صدق تارسکی است؛ به معنای نظریه‌ای اصل موضوعی شده با اصولی متناهی که محمول صدق را برای یک زبان صورت‌بندی می‌کند. این نظریه صدق باید کار یک نظریه معنای ترکیبی^۳ را انجام دهد؛ یعنی هم معنای عبارت‌های یک جمله را ارائه کند و هم وجوه ترکیب شدن عبارت‌های آن جمله را با یکدیگر نشان دهد. هدف چنین نظریه معنایی، بررسی و روشن ساختن ساختار زبان طبیعی، با کاربرد مفهوم سمتیکی صدق است.

آلفرد تارسکی، شرط صدق جمله‌ای همچون «برف سفید است» را به این شکل ارائه می‌کند: «برف سفید است». صادق است؛ اگر و تنها اگر برف سفید است. این هم‌ارزی، شرط لازم و کافی را برای صدق جمله یاد شده را به دست می‌دهد. به این معنا، در قلب نظریه معنای دیویدسون، نظریه صدق، به شکل نظریه صدق تارسکی وجود دارد. مفهوم صدق، در نظر دیویدسون، از مفاهیم ابتدایی^۴ و بنیادی است و او هیچ‌گونه انقباض یا

1. from scratch
2. agent
3. compositional
4. primitive concepts

تحویلی، در این زمینه نمی‌پذیرد؛ بنابراین، در نظریه، بهترین راه برای روشن‌سازی مفهوم معنا، بررسی ارتباط آن با مفاهیم دیگر است.

۳. نظریه معنای ترکیبی برای زبان‌های طبیعی

از دید دیویدسون، شرط ضروری برای «قابل یادگیری بودن» زبان‌های طبیعی این است که ارائه گزارشی ساختی^۱ از آن زبان ممکن باشد. گزارش ساختی، معنای یک جمله را بر اساس معنای اجزای آن و نحوه ترکیب شدن این اجزا با یکدیگر ارائه می‌کند (لودویگ، ۲۰۰۳، ص ۳۶). نظریه صدق تارسکی، شرط صدق یک جمله را به صورت ساختی، ارائه می‌کند. به دست دادن شرط صدق جمله، همان ارائه معنای آن است. از سوی دیگر، در نظر کل‌گرایانه، معنای یک جمله را فقط، در متن یک زبان می‌توان ارائه کرد. به این ترتیب، معرفت به اینکه یک جمله در چه وضعیتی صادق است و بنابراین، معرفت به معنای آن جمله، همان فهم زبان است؛ به همین دلیل، به نظر دیویدسون، معرفت به نظریه صدق، هم‌سنگ فهم زبان است (ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۷۷).

از نظر دیویدسون، بر اساس هر نظریه معنای مناسب و باکفایت، باید ارائه گزارشی ساختی از معنای جمله‌های زبان (زبانی که نظریه به آن می‌پردازد)، ممکن باشد. این گزارش «نظریه معنای ترکیبی» و زبانی که می‌توان چنین گزارش یا تبیینی برای آن ارائه کرد، «زبان ترکیبی» نام دارد. دیویدسون برای ترکیبی دانستن زبان‌های طبیعی دلایلی می‌آورد که به «استدلال قابلیت یادگیری»^۲ مشهور است. بر اساس این استدلال، فقط بر پایه ترکیبی بودن زبان‌های طبیعی می‌توان توضیح داد که چگونه می‌توان استعداد و توانایی نامحدود ما را در سخن گفتن و فهم، در مقایسه با محدودیت‌های بی‌شمار دیگرمان درک کرد.^۳

۴. نقد رهیافت سنتی

در قالب رهیافت‌های سنتی در باب معنا می‌توان معنای یک جمله را در قضیه‌ای به شکل ذیل ارائه کرد: «s به معنای m است».^۴ در این قضیه، s نام یک جمله و m لفظ مفردی است که به معنای آن جمله دلالت دارد. در اینجا، معنا وجودی مستقل^۵ در نظر گرفته می‌شود که جمله به آن ارجاع می‌دهد (میلر، ۲۰۰۷، ص ۲۶۷).

1. constructive account

2. learnability argument

۳. دیویدسون (۱۹۶۵) این استدلال را در مقاله «نظریه‌های معنا و زبان‌های قابل یادگیری» مطرح کرده است. برای بررسی این استدلال رک: لودویگ و لیور، ۲۰۰۵، ص ۲۵-۳۶؛ لودویگ، ۲۰۰۳، ص ۳۶-۳۷.

4. s means m.

5. entity

در رهیافت سنتی فرگه‌ای، هر عبارتی ارجاع دارد و جمله‌ها نیز (که نوعی اسم خاص در نظر گرفته می‌شود). به ارزش صدق (صدق یا کذب) ارجاع می‌دهد. در نظر دیویدسون، به کارگیری این رویکرد در مورد «الفاظ مفرد»^۱ مشکل‌ساز نیست و هنوز می‌توان با یک نظریه ارجاع^۲ کار را پیش برد و مرجع نام‌های خاص را مشخص ساخت (لودویگ، ۲۰۰۳، ص ۳۷-۴۰)؛ اما وی با کاربرد این رهیافت برای جمله‌ها مخالف است. دیویدسون استدلال مشهوری در این زمینه دارد که به «قلاب سنگی»^۳ معروف است (همان، ص ۴۰). در این استدلال، جمله‌ها را عبارات‌های ارجاعی در نظر گرفتن، غیر قابل دفاع معرفی می‌شود؛ زیرا در این صورت، هر دو جمله‌ای که ارزش صدق یکسانی دارد، ارجاع واحدی نیز خواهد داشت یا به عبارتی، به چیز یکسانی ارجاع می‌دهد و پس، مترادف خواهد بود که آشکارا، نتیجه کاذبی است.^۴ مثلاً دو جمله فرض کنید که هر دو صادق یا کاذب است؛ همچون «علف سبز است» و «برف سفید است» که هر دو صادق است. بر اساس رهیافت سنتی، این دو جمله به صدق ارجاع می‌دهد. دیویدسون در استدلال خود نشان می‌دهد که اگر جمله‌ها را همانند الفاظ مفرد، عبارات‌های ارجاعی یا ارجاع‌دهنده به معانی خود بدانیم، دو جمله یاد شده ناگزیر، هم‌معنا خواهد بود و به همین صورت، تمام جمله‌هایی که ارزش صدق یکسانی دارد، باید هم‌معنا در نظر گرفته شود؛ اما واضح است که دو جمله یاد شده هم‌معنا نیست. بنابراین، چنان که دیویدسون بیان می‌کند، اعتراض وی صرفاً، به انتزاعی بودن معانی، در نظریه‌های سنتی معنا ناظر نیست، بلکه نقد اصلی او این است که معانی اساساً، کاربرد اشاری و ارجاعی ندارد (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۱).

۵. نظریه صدق؛ حامل یک نظریه معنای ترکیبی

در نگاهی کلی، برای نظریه معنای دیویدسون، تحت قیودی، یک نظریه ارجاع کفایت می‌کند. چنان که بحث خواهد شد، نظریه صدق مورد نظر دیویدسون، شرط صدق جمله‌ها را که از نظر وی، یکی از راه‌های ارائه معنای آنهاست، در سمت چپ قضایای این نظریه تصریح می‌کند. این قضایا از اصول موضوعی به دست می‌آید که کار آنها تعیین مرجع الفاظ مفرد و شرط اشباع شدن محمول‌های موجود در جمله‌هاست؛ مثلاً اینکه «برف» به

1. singular terms

2. theory of reference

3. slingshot argument

۴. دیویدسون (۱۹۶۷، ص ۱۸-۲۰)، این استدلال را در مقاله «صدق و معنا» مطرح می‌کند. برای بررسی دیدگاه‌های گوناگون در مورد این استدلال ر.ک: لودویگ، ۲۰۰۳، ص ۳۹-۴۲؛ لودویگ و لپور، ۲۰۰۵، ص ۴۹-۵۵.

چه چیزی ارجاع می‌دهد و محمول («... سفید است»). چگونه اشباع می‌شود. اگر نظریهٔ صدق، شرایط مورد نظر دیویدسون را برآورده سازد، قضایایی که از طریق این اصول موضوع به دست می‌آید، شرط صدق یا معنای جمله‌ها را ارائه خواهد کرد؛ بنابراین می‌توان گفت در نگاهی کلی، یک نظریهٔ ارجاع برای ارائهٔ نظریهٔ معنای مورد نظر دیویدسون کفایت می‌کند.

از دید دیویدسون، هنگامی می‌توانیم تعبیر کنیم که نظریه‌ای داشته باشیم که ما را قادر سازد تنها بر پایهٔ ملاحظات صوری و پایه‌هایی محدود، برای هر جمله از زبان موضوعی، L قضیه به شکل M استنتاج کنیم: $s(M)$ در L به معنای آن است که p در این قضیه، s با نام جمله‌ای از زبان موضوعی،^۲ و p با جمله‌ای در فرازبان که جملهٔ زبان موضوعی را ترجمه می‌کند، جایگزین می‌شود.

در قدم اول، نظریه باید بتواند برای هر جملهٔ s از زبان موضوعی، جمله‌ای متناظر^۳ از فرازبان که با جملهٔ زبان موضوعی معنای یکسانی دارد، ارائه کند تا جایگزین p شود. از نظر دیویدسون، نخستین گزینه برای این جمله، در صورتی که فرازبان، زبان موضوعی را دربرگرفته باشد، دقیقاً خود s ، و در غیر این صورت، ترجمهٔ s در فرازبان است (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۳). برای تارسکی، قرارداد T -ملاکی برای کفایت تعریف صدق است: نظریهٔ θ با کفایت و درست است؛ تنها اگر θ ، جملهٔ T -مناسبی برای هر جمله‌ای از زبان موضوعی نتیجه دهد (ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۹۶). اگر بخواهیم نظریهٔ صدق تارسکی را برای ارائهٔ یک نظریهٔ معنا به کار بگیریم، این ملاک با مشکلاتی مواجه خواهد شد؛ زیرا به نظر تارسکی، نظریهٔ صدق θ مستلزم آن است که برای هر جملهٔ s از L ، قضیهٔ مناسبی را به شکل $s(T)$ صادق در L است؛ اگر و تنها اگر p به دست دهد که در آن، p ترجمهٔ s در فرازبان است.

تارسکی، در قرارداد T -به مفهوم هم‌معنایی^۴ یا یکسانی در معنا^۵ اتکا می‌کند؛ چون از ترجمه بودن p برای s سخن می‌گوید؛ اما دیویدسون مبانی کار تارسکی را تغییر می‌دهد و آن را معکوس می‌کند. وی صدق را مفهومی ابتدایی و بنیادی می‌داند و امیدوار است با شرح تفصیلی ساختار صدق، به معنا برسد (دیویدسون، ۱۹۷۳، ص ۱۳۴). در این روند، دیویدسون جایگاه p را مصداقی^۶ در نظر می‌گیرد (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۳)؛ به این معنا که وی محمول «به معنای آن است که» را مبهم و غیر مصداقی دانسته، کنار می‌گذارد و

1. s means in L that p .

۲. این نام، با قراردادن جملهٔ زبان موضوعی (s) در علامت نقل قول ساخته می‌شود.

3. a matching sentence

4. synonymy

5. sameness of meaning

6. extensional

جمله‌ای با یک ادات مصداقی (یعنی مانند: «اگر و تنها اگر p) جایگزین p ، و در ادامه، نام s را همراه یک محمول مناسب، جایگزین s می‌کند (یعنی s / T است). به این ترتیب، با به میان آمدن ادات «اگر و تنها اگر» و در واقع، با جایگزین کردن p با «اگر و تنها اگر p »، جایگاه پیشین p به جایگاهی مصداقی تبدیل می‌شود؛ زیرا ارزش صدق هر چیزی که در سمت راست ادات «اگر و تنها اگر» قرار دارد، با ارزش صدق عبارت سمت چپ این ادات یکسان است؛ اما این ویژگی در مورد ادات «به معنای آن است که» برقرار نیست.^۱ نتیجه مورد پذیرش دیویدسون به صورت ذیل ارائه می‌شود:

(T) s ، T است؛ اگر و تنها اگر p . از نظر دیویدسون، یک صورت‌بندی بازگشتی از محمول «... T است»، تمام و فقط جمله‌های صادق زبان موضوعی را در گستره خود خواهد داشت. التزام اخیر دیویدسون، در حقیقت، قرارداد T -تارسکی است؛ بنابراین، پیشنهاد دیویدسون این است که نظریه صدقی که قرارداد T -تارسکی و قیود معین دیگر را برآورده می‌سازد، تمام اطلاعاتی را که از یک نظریه معنای ترکیبی می‌خواهیم، فراهم خواهد کرد. به این ترتیب، «... صادق است». محمول مناسبی خواهد بود که جایگزین محمول «... T است». می‌شود.

وجه اختلاف اساسی دیویدسون و تارسکی این است که تارسکی، ایده مفهومی^۲ ترجمه، یعنی هم‌معنایی را به کار می‌گیرد؛ اما دیویدسون ملاکی مصداقی جایگزین آن می‌کند مبنی بر اینکه جمله‌های T -«صادق باشد» (ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۹۶-۹۷). توجه به این نکته نیز مهم است که نظریه صدق، یک نظریه معنا نیست، بلکه معبر را قادر می‌سازد که گویندگان و گفتار آنها را تعبیر کند. نظریه صدق، به‌تنهایی، برای فهم زبان موضوعی کافی نیست، بلکه در روند تعبیر رادیکال، معبر با استفاده از آن می‌تواند ادعاها و قضاوت‌هایی ارائه کند که ورای آن چیزی است که نظریه صدق آشکارا بیان می‌کند (دیویدسون، ۱۹۷۳، ص ۱۳۷-۱۳۸).

۶. مشکل ملاک کفایت مصداقی دیویدسون

از مشکلات عمده ملاک مصداقی دیویدسون این است که به نظر می‌رسد مفهوم معنا غنی‌تر^۳ از مفهوم صدق است (ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۹۷). فرض کنید نظریه θ_1 جمله T -ذیل را نتیجه داده است:

۱. این ویژگی ادات مصداقی «اگر و تنها اگر»، در بخش بعد که به مشکلات ملاک کفایت مصداقی مورد نظر دیویدسون پرداخته می‌شود، روشن‌تر خواهد شد.

2. intensional
3. richer

(T). «Schnee ist weiss» صادق در L است؛ اگر و تنها اگر برف سفید است.

حال اگر نظریه θ_1 ملاک مصداقی دیویدسون را برآورده سازد، یعنی جمله‌های T-صادقی برای هر جمله زبان موضوعی تولید کند، می‌توان ادعا کرد نظریه θ_2 ای، دقیقاً شبیه θ_1 وجود دارد، با این تفاوت که θ_2 به جای شرط تعبیرکننده، در سمت چپ، جمله T، جمله دیگری را از فرازبان به جای آن قرار می‌دهد که به‌طور مادی معادل، اما غیر مترادف یا غیر هم‌معنا با آن است. مثلاً:

(S). «Schnee ist weiss» صادق در L است؛ اگر و تنها اگر علف سبز است.

حال اگر T صادق باشد، S نیز صادق است؛ چون جمله‌های «برف سفید است» و «علف سبز است»، به‌طور مادی هم‌ارز است؛ زیرا ارزش صدق یکسانی دارد (هر دو صادق است)؛ یعنی داریم:

(B) برف سفید است؛ اگر و تنها اگر علف سبز است.

بنابراین توانستیم از T، به واسطه B، به S برسیم. اما دو نظریه یاد شده، قرارداد T-اصلاح شده دیویدسون را برآورده می‌سازد (یعنی هر دو «صادق است»). اختلاف این دو نظریه، در اسناد تعبیری متفاوت به «Schnee ist weiss» است. ملاک بازبینی شده دیویدسون نمی‌تواند میان این تعبیرها تمایز قائل شود؛ زیرا: ۱. جمله‌هایی که این تعبیرها را در سمت چپ جمله‌ها T و S بیان کرده است، ارزش صدق یکسانی دارد، و ۲. ادات «اگر و تنها اگر» مصداقی است (همان، ص ۹۷-۹۸). بنابراین، صدق یا صادق بودن، کم‌قدرت‌تر از آن است که ملاکی برای تمایز نهادن میان جمله‌هایی باشد که به‌طور مادی معادل، اما در معنا متفاوت است.

۷. ترمیم ملاک کفایت مصداقی دیویدسون

دیویدسون در مقاله «صدق و معنا»، قید مناسب را برای نظریه صدق، کفایت مصداقی آن می‌داند. اما در مقاله «تعبیر رادیکال» (دیویدسون، ۱۹۷۳) پیشنهاد وی به این صورت مطرح می‌شود:

تمامیت^۱ جمله‌های T-باید، به‌طور بهینه^۲ منطبق بر شهادی برای جمله‌هایی باشد که گویندگان محلی آنها را صادق دانسته‌اند؛ بنابراین، یک جمله T-می‌تواند برای تعبیر یک جمله به کار برده شود، مشروط بر آنکه ما نظریه‌ای که آن جمله T-را نتیجه داده، بدانیم، و

1. totality

2. optimally

بدانیم که آن نظریه‌ای است که ملاک‌های تجربی و صوری مورد نظر را برآورده می‌سازد؛ زیرا اگر این قیود کافی باشد، محدوده نظریه‌های پذیرفتنی چنان خواهد بود که هر یک تعبیر صحیحی برای هر اظهار بالقوه‌ای ارائه می‌کند (دیویدسون، ۱۹۷۳، ص ۱۹۳).

معبر باید به نظریه معنا معرفت داشته باشد و بداند که آن نظریه ملاک‌های صوری و تجربی مورد نظر را برآورده می‌سازد؛ اما اینکه یک نظریه، به‌طور بهینه، بر شاهد منطبق باشد (شاهدی که معبر درباره جمله‌هایی که گویندگان محلی صادق می‌انگارند، در دست دارد)، یعنی برای این نظریه باید فرآیندهایی به کار رود که دیویدسون برای تعبیر رادیکال طراحی کرده است. به نظر دیویدسون (۱۹۷۷، ص ۲۱۵)، یک نظریه در صورتی یک نظریه معناست که بتوان به آن کاربردی تجربی داد. در اینجا، نظریه معنای دیویدسون کاملاً، با پروژه تعبیر رادیکال او پیوند برقرار می‌کند.

۸. شیوه کار معبر رادیکال

پیش از شرح طرز کار معبر، بیان دو نکته ضروری است. نخست اینکه از جمله قیود و محدودیت‌هایی که دیویدسون بر تعبیر رادیکال اعمال می‌کند،^۱ معرفت به گرایش‌های صادق‌انگاری گوینده^۲ است؛ یعنی باورهای گوینده در باب اینکه چه جمله‌هایی از زبان وی صادق است و اینکه گوینده، به چه نحوی، با محیط خود و دیگر گویندگان کنش متقابل دارد. دیویدسون پیشنهاد می‌دهد که فرض کنیم معبر می‌تواند به چنین گرایش‌هایی، فقط بر اساس شواهد رفتاری، معرفت داشته باشد (لودویگ و لپور، ۲۰۰۵، ص ۱۷۶-۱۷۷).

این گرایش‌ها به جمله‌ها مربوط می‌شود و معبر با دانشی که از آنها دارد و نیز، با کمک اصل حسن ظن^۳ می‌تواند به تعبیر بپردازد. باورهای گوینده نقش مهمی در درک گفتار وی به وسیله معبر دارد. به قول دیویدسون (۱۹۷۳، ص ۱۳۴)، گوینده، به دو دلیل جمله‌ای را صادق می‌انگارد یکی به دلیل معنای آن جمله و دیگر، به دلیل آنچه گوینده به آن باور دارد. نکته دوم اینکه از جمله محدودیت‌های دیگری که دیویدسون بر روند تعبیر قرار می‌دهد، پیروی معبر از الگوهایی است که اصولی مانند اصل حسن ظن ارائه می‌کنند (میلر، ۲۰۰۷، ص ۲۹۴). معبر باید رفتار گویندگان را به گونه‌ای تعبیر کند که مطابق با التزاماتی باشد که این اصل (و برخی اصول تکمیلی دیگر) تحمیل می‌کند. بنابر اصل حسن ظن،

۱. در واقع، وجود همین قیود است که تعبیر رادیکال را ممکن می‌سازد.

2. speaker's holding-true attitudes
3. the principle of charity

باید معقول‌ترین درک ممکن را از سخن گوینده در نظر گرفت. اینکه یک جزء بنیادین از گرایش‌های گزاره‌ای گویندگان این است که آنها عمدتاً عقلانی‌اند یا اینکه اغلب باورهای گوینده در باب محیط پیرامونش صادق، و باورهای گوینده منسجم است، و اینکه خطای بزرگ در باورهای گوینده پیرامون جهان خارج ممکن نیست.

حال به فرآیند تعبیر رادیکال باز گردیم. معبر و گوینده، در موقعیتی مشترک هستند و گوینده جمله‌هایی را بر اساس این موقعیت بیان می‌کند. در اینجا، شهادی^۱ وجود دارد مبنی بر اینکه گوینده جمله‌های معینی را در موقعیت‌هایی صادق می‌انگارد که هم گوینده و هم معبر، در آن موقعیت‌ها مشترک‌اند. بر این اساس، معبر نتیجه می‌گیرد که گوینده آن جمله‌ها را صادق می‌انگارد؛ اگر و تنها اگر چنین موقعیت‌هایی وجود داشته باشد (ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۹۸). این روند، گام ابتدایی در تشکیل نظریه است که در آن، معبر، با سخنان گوینده، به عنوان عبارت‌هایی تک‌واحدی^۲ برخورد می‌کند. برای توضیح بیشتر فرض کنید در موقعیتی که برف باریده است و معبر و گوینده، در آن موقعیت قرار دارند، گوینده جمله "Schnee ist weiss." را می‌گوید. مطابق گام اول، معبر به موقعیت، رویداد و رفتار گفتاری گوینده توجه می‌کند؛ مثلاً به اینکه برف باریده است، برف سفیدی روی زمین، در کنار گوینده وجود دارد، گوینده عبارتی را اظهار می‌کند و غیره. معبر نتیجه می‌گیرد که گوینده جمله "Schnee ist weiss." را صادق می‌انگارد؛ اگر و تنها اگر چنین موقعیتی وجود داشته باشد. وی کل جمله گوینده را به صورت عبارتی یکتا در نظر می‌گیرد.

برای اینکه معبر از این جمله‌های ادراکی گوینده عبور کند، از فرضیه‌هایی تحلیلی کمک می‌گیرد که جمله‌های بیان شده را به کوچک‌ترین واحدهای زبانی^۳ منفرد تقسیم می‌کند. معبر برای این کار ناچار است به روشی اتکا کند که بر اساس آن، فرضیه‌های نظریه تعبیر، به‌طور نظام‌مند، ویژگی‌های معناسناختی را به بخش‌های گوناگون جمله‌های مورد نظر تخصیص دهد؛ به عبارتی، معبر باید، به اجزای جمله بیان شده بپردازد. این فرضیه‌ها،

۱. دیویدسون به‌ویژه، در مقاله «تعبیر رادیکال»، برای صورت‌بندی جمله‌های T- از دو عنصر زمان و شخص بهره می‌گیرد و یک جمله T- را به این صورت ارائه می‌کند: (T) (Es regent) را هنگامی که شخص X در زمان t بیان می‌کند، در آلمانی صادق است؛ اگر و تنها اگر در نزدیکی شخص X در زمان t باران بیارد. وی شاهد مرتبط با آن را نیز، به این نحو صورت‌بندی می‌کند:

(E) کورت متعلق به جامعه زبانی آلمانی است و کورت، (Es regent) را در ظهر روز شنبه صادق می‌انگارد و در ظهر روز شنبه، در نزدیکی کورت باران می‌بارد. به نظر دیویدسون، ما باید E را شهادی برای صادق بودن T بدانیم (دیویدسون، ۱۹۷۳، ص ۱۳۵-۱۳۶).

2. holophrastically
3. morphemes

همان اصول موضوع نظریه صدق است؛ مثلاً معبر اصول موضوعی را به این صورت ارائه می‌کند که:

"Schnee" به برف ارجاع می‌دهد و اینکه یک شیء، محمول "weiss" (یا جمله باز "x ist weiss") را اشباع می‌سازد؛ اگر و تنها اگر آن شیء برف باشد.

حال، بر اساس این اصول موضوع معبر می‌تواند جمله T- یا قضیه T- ذیل را استنتاج کند:

"Schnee ist weiss." صادق است؛ اگر و تنها اگر برف سفید است.

بنا بر ادعای دیویدسون، این قضیه معنای "Schnee ist weiss." را (بر اساس شرط صدقی که در قضیه پیش بیان شد)، ارائه کرده است. در ضمن، این کار بر اساس ترکیبی بودن زبان طبیعی و اینکه نظریه صدقی به شکل نظریه تارسکی، ویژگی‌های معناشناختی را به اجزای جمله اسناد می‌دهد، پذیرفته است. تا این مرحله، کار اولیه تعبیر با موفقیت انجام پذیرفته است. اما اگر نظریه، چنین قضیه‌ای را ارائه کند، تکلیف چیست:

"Schnee ist weiss." صادق است؛ اگر و تنها اگر علف سبز است.

در اینجا، نکات دیگری از ملاک نهایی دیویدسون به کار می‌رود. مطابق این ملاک، جمله‌های T- باید، از طریق فرآیندهایی که معبر رادیکال به کار می‌گیرد، تأیید تجربی شود. جمله T- اخیر باید، به صورت قضیه، از اصول موضوع نظریه ما نتیجه شده باشد. این اصول موضوع به این صورت است که:

"Schnee" به علف ارجاع می‌دهد و اینکه یک شیء، محمول "weiss" (یا جمله باز "x ist weiss") را اشباع می‌سازد؛ اگر و تنها اگر آن شیء علف باشد.

در اینجا، باید به اصل حسن ظن و کل‌گرایی دیویدسون در باب معنا و تعبیر توجه داشت. بر اساس اصل حسن ظن، معبر باید معقول‌ترین درک ممکن را از رفتار زبانی گوینده ارائه کند؛ برای نمونه ما معمولاً، هنگامی که به برف اشاره می‌کنیم، صفاتی مرتبط و مناسب با برف را به آن نسبت می‌دهیم؛ مثلاً سفید بودن را و نه سبز بودن. بر اساس اصل حسن ظن فرض می‌شود که گوینده نیز، چنین نکاتی را رعایت می‌کند.

وجه دیگری که باید به آن توجه شود، کل‌گرایی دیویدسون در باب معنا و تعبیر است. به نظر دیویدسون، به معنای جمله‌ها (و نیز واژه‌ها) می‌توان در متن یک زبان دست یافت. کار معبر نیز، در یک حرکت کل‌گرایانه ثمربخش است و باید بخش بزرگی از زبان گوینده تعبیر شود. با این توصیف، در مورد جمله T- مورد بحث، هنگامی که معبر تعبیر جمله‌های

گوینده را ادامه می‌دهد، در کلیت تعبیرهایش، با نوعی ناسازگاری میان شواهد و قضایا و به‌ویژه، اسنادهای گوناگون ویژگی‌های معناشناختی مواجه می‌شود (ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۹۹)؛ مثلاً معبر درمی‌یابد که اصل موضوع مقابل در باب علف، با توجه به رفتار زبانی گوینده یا دیگر گویندگان، دیگر ارائه نمی‌شود: یک شیء، محمول "weiss" (یا جمله باز "x ist weiss") را اشباع می‌سازد؛ اگر و تنه اگر آن شیء علف باشد؛ در صورتی که در مورد برف چنین نیست. به این ترتیب، در این روند کل‌گرایانه، اصول موضوع نظریه صدق تصحیح می‌شود و معبر به تبیین شواهد جدید پرداخته، کار تعبیر سخنان گوینده را پیش می‌برد.

بنابراین، اگر اصول موضوع نظریه ما صادق باشد، قضایای T- تعبیری نیز خواهد بود. اما چه تضمینی وجود دارد که این اصول موضوع صادق باشد؟ پاسخ این است که نظریه تعبیر، تجربی است و درباره اینکه صادق باشد، تضمینی وجود ندارد؛ اما اگر نظریه ما، ۱. قیود صوری مورد نظر دیویدسون را برآورده سازد، و ۲. طبق اصل حسن ظن شکل گرفته باشد، و ۳. «به‌طور بهینه»، با شواهدی که معبر از رفتار زبانی گوینده در دست دارد، مطابقت داشته باشد، باید آن را صادق بدانیم و شاهدی که این موضوع را تأیید نمی‌کند، کنار بگذاریم (همان).

برخی از مهم‌ترین انتقادات دامت به نظریه معنای دیویدسونی

به نظر دامت، نظریه معنای مبتنی بر شرط صدق مشکلاتی اساسی دارد. وی، به‌طور خاص، اتخاذ مفهوم صدق به عنوان مفهوم مرکزی و اصلی در یک نظریه معنا و این ایده را که معنا، شرط صدق است، نقد می‌کند. از نظر دامت، هر حکمی درباره معنای یک عبارت، باید به عنوان نظریه‌ای در باب دانستن معنای آن تفسیر شود. با چنین تفسیری، این آموزه که معنای یک جمله، شرط صدق آن است، بدل می‌شود به اینکه «دانستن» معنای یک جمله، «دانستن» شرطی درباره آن جمله است که آن جمله با آن شرط صادق می‌شود (دامت، ۱۹۷۶، ص ۳۵). حال باید بررسی کرد که اصولاً، دانستن شرط صدق یک جمله چه چیزی است. به نظر وی، برای پاسخ به این پرسش نخست، باید گزارشی از چگونگی فهم ما از جمله مورد بررسی ارائه شود. از نظر دامت، معرفت مستقیم و صریح به شرط صدق یک جمله، برای فهم آن کافی نیست (دامت، ۱۹۷۶، ص ۳۶).

مفاهیم اعتدال^۱ و نیرومندی^۲

مفاهیم اعتدال و نیرومندی، بیانگر خواسته‌های متفاوت دامت و دیویدسون از نظریه‌های معناست. مسئله اصلی در مورد این موضوع آن است که آیا نظریه معنا باید، درکی از مفاهیم اولیه یک زبان را (که به گوینده نسبت داده می‌شود)، پیش فرض بگیرد یا نه؟ اینکه آیا باید گزارشی درباره چستی فهم گوینده از این مفاهیم ارائه کند یا صرفاً به پیش فرض گرفتن اینکه گوینده از این مفاهیم درکی پیشینی دارد، بسنده کند؟ همین مسئله به موضوع چالش برانگیز ارائه گزارش از محتوای خبری^۳ می‌انجامد. از نظر دامت، نظریه معنا نباید صرفاً، به تصریح ارجاع عبارت‌ها و شروط صدق جمله‌ها پردازد، بلکه باید بتواند گزارشی از چگونگی و چستی معرفت به این ارجاع‌ها و بنابراین، گزارشی از محتوای خبری (که همان نحوه بازنمایی ارجاع است) ارائه کند.

هدف دامت در بحث از معنا، ارائه گزارشی است از آنچه یک گوینده می‌داند هنگامی که زبانی را می‌داند. به نظر وی، در این باره نظریه معنا نباید، هیچ مفهومی را پیش فرض بگیرد؛ همچنین نباید، این پیش فرض را داشت که گوینده فهمی پیشینی از برخی مفاهیم دارد (همچون مفاهیم اولیه قابل بیان در یک زبان)؛^۴ زیرا به نظر وی، هنگامی که زبان‌آموز زبان می‌آموزد، مفاهیمی را از پیش نزد خود ندارد، بلکه یادگیری زبان را از سطوح اولیه آن آغاز می‌کند. در سطوح پایین‌تر، یک نظریه معنای با کفایت باید بتواند نحوه به دست آوردن این مفاهیم اولیه را به وسیله گوینده تبیین کند. به همین دلیل است که به نظر دامت (۱۹۷۵ الف، ص ۳)، اگر نظریه معنا یک نظریه فهم است، باید افزون بر تبیین آنچه شخص باید برای دانستن معنای هر عبارتی بداند، همزمان تبیین کند اینکه گوینده چنین مفاهیمی را داشته باشد، به چه معناست.

در مقابل این رهیافت، دیدگاهی «معتدل» وجود دارد که بر اساس آن، اینکه از نظریه معنا بخواهیم مفاهیم جدید را برای شخصی تبیین کنیم که از پیش، برخی مفاهیم (اولیه) را ندارد، گذاشتن باری بسیار سنگین بر دوش نظریه معناست. به نظر مدافعان این دیدگاه

1. modesty

2. full-bloodedness

۳. «محتوای خبری» معادلی برای واژه sense فرگه‌ای است. این معادل، برگرفته از مقاله «زبان حقیقت و حقیقت زبان» دکتر یوسف ص. علی‌آبادی گرفته شده است.

۴. این نکته، اصلی‌ترین چالش میان دامت و مک داوول در مورد مفهوم اعتدال و تفسیر رهیافت دیویدسونی است؛ مثلاً از نظر مک داوول (۱۹۸۷، ص ۸۷-۸۸)، اصولاً هر نظریه‌ای، دست‌کم برخی مفاهیم را پیش فرض می‌گیرد و نیز، فهمی از آنها را به اشخاصی نسبت می‌دهد که به نوعی، به این نظریه‌ها مرتبط می‌شوند.

(همچون جان مک داوول^۱)، تمام آنچه می‌توانیم از چنین نظریه‌ای بخواهیم، این است که تعبیری از زبان مذکور برای شخصی که از پیش، مفاهیم مورد نیاز را داشته است، به دست دهد. این نظریه معنا، «نظریه معتدل معنا» خوانده می‌شود. در مقابل، دامت نظریه‌ای را که در جستجوی تبیین مفاهیمی است که با الفاظ ابتدایی زبان بیان می‌شود، «نظریه نیرومند معنا» می‌خواند (دامت، ۱۹۷۵ الف، ص ۵).

نظریه معنای اتمی و مولکولی

دامت، به دسته‌بندی دیگری از نظریه‌های معنا می‌پردازد: نظریه‌های اتمی و نظریه‌های مولکولی. نظریه اتمی ما را ملزم می‌کند به هر یک از اصول موضوعی که بر واژه‌ای منفرد حاکم است، معرفت داشته باشیم؛ معرفتی که همان توانایی (عملی) کاربرد واژه‌هاست. در نظریه مولکولی، به هر اصل موضوع، به‌طورمجزا، معرفت نداریم، بلکه معرفت به قضایایی که بر بخش معینی از جمله‌ها حاکم است، مورد نیاز است؛ اما چون برای دامت (۱۹۷۶، ص ۳۸) واحد سخن،^۲ جمله است، وی نظریه مولکولی معنا را نیز، برای اهداف خود کافی می‌داند. به عبارتی، از دید دامت، باید چگونگی معرفت‌گوینده یا نظریه‌پرداز به ارجاع عبارت‌ها و شروط صدق جمله‌های گوناگون تبیین شود. از دید دامت یا باید معرفت‌گوینده به هر اصل موضوعی که ارجاع واژه‌های گوناگون از زبان مورد بررسی را تصریح می‌کنند، بررسی شود یا دست‌کم، معرفت‌گوینده به تعدادی معین از قضایایی تبیین شود که از آن اصول موضوع به دست می‌آید؛ مثلاً ممکن است برای بررسی معرفت‌گوینده به قضیه‌ای که شرط صدق جمله «برف سفید است» را تصریح می‌کند، دامت بپذیرد که افزون بر این قضیه، باید قضایای مرتبط دیگری نیز بررسی شود؛ یعنی قضایایی که بر بخش معینی از جمله‌ها حاکم است؛ همانند قضایایی که شرط صدق جمله‌هایی همچون «برف تمیز است»، «برف سرد است» و موارد مشابه را تعیین می‌کند؛ اما این موارد باید معین باشد. در این صورت، نظریه مولکولی اجازه می‌دهد نظریه‌پرداز یا گوینده صرفاً، بر بخش معینی از قضایا معرفت داشته باشد و در اینجا، دیگر التزامی در باب بررسی معرفت‌گوینده به هر یک از اصول موضوع نظریه وجود ندارد؛ اما چنان که بیان خواهد شد، این موضع، با موضع کل‌گرایانه متفاوت است.

1. John McDowell

۲. یعنی کوتاه‌ترین عبارتی که اظهار آن، یک عمل زبانی معنادار را نتیجه می‌دهد.

نقد دامت بر کل‌گرایی دیویدسونی

بنابراین، به نظر دامت، نظریهٔ باکفایت معنا، اتمی یا حداکثر مولکولی است؛ نه کل‌گرا. نظریهٔ معنا باید بتواند گزارشی از چیستی معرفت به اصول موضوعی که بر واژه‌ها حاکم است (در مورد نظریهٔ اتمی) یا معرفت به قضایایی که بر بخش معینی از جمله‌ها حاکم است (در مورد نظریهٔ مولکولی) ارائه کند؛ اما به نظر وی، نظریهٔ کل‌گرایانه نمی‌تواند این التزام را برآورده سازد. چنین نظریه‌ای، فهم زبان را یا فهم کل زبان می‌داند یا نفهمیدن کل زبان، و به هیچ حد وسطی در این میان ترسیم نمی‌کند. به این ترتیب، دامت (۱۹۷۵ الف، ص ۲۱) صریحاً کل‌گرایی را کنار می‌گذارد. به نظر وی، قیود حاکم بر نظریهٔ کل‌گرایانهٔ دیویدسونی، صرفاً قیودی کلی است که به زبان، به عنوان یک کل مرتبط است. بر این اساس، هیچ پاسخی به اینکه چه چیزی فهم‌گوینده را از هر واژه یا جمله تشکیل می‌دهد، وجود ندارد. تنها می‌توان گفت که معرفت به کل نظریهٔ صدق، همان توانایی صحبت کردن کل زبان است.

اختلاف دیدگاه مولکولی و دیدگاه کل‌گرایانه نیز همین است. بر اساس دیدگاه کل‌گرایانه، ممکن نیست جمله‌ای را به‌طور کامل و بدون دانستن کل زبان بفهمیم؛ در حالی که بر اساس دیدگاه مولکولی، عبارت‌ها نوعی نظم و چینش خاصی دارد، به‌طوری که فهم یک عبارت، به فهم پیشینی عبارت‌های دیگر، یا وابسته است یا وابسته نیست. اما بر اساس دیدگاه کل‌گرایانه، این رابطهٔ وابستگی، متقارن نیست و می‌تواند میان هر دو عبارت مفروضی برقرار باشد؛ به بیان دیگر، هیچ حد وسطی میان ندانستن اساسی زبان و دانستن کامل آن وجود ندارد.

نظریه‌های محدود^۱ و غنی^۲

توجه به یک تقسیم‌بندی دیگر، برای فهم انتقادات دامت مهم است. بحث نظریه‌های محدود و غنی در مورد ارجاع اسامی خاص مطرح می‌شود و به پیش‌فرض‌های گوینده و فهم پیشینی وی از فرازبان ناظر است و به نوعی، به بحث اعتدال باز می‌گردد (دامت، ۱۹۷۵ الف، ص ۲۱-۲۲). نظریهٔ محدود، معرفت به شیئی را که یک اسم خاص جانشین آن محسوب می‌شود، به گوینده نسبت می‌دهد. در این نظریه، اگر گوینده باید یک اسم خاص را بفهمد یا به معنای آن (و پس ارجاع آن) معرفت یابد، فهمی پیشینی از حامل آن اسم

1. austere
2. rich

خاص، به وی نسبت داده می‌شود و این کار، به دلیل فهم قبلی گوینده از فرازبان است. بنابراین، یک نظریه محدود حاوی عبارت‌هایی شبیه به «گوینده، درباره شهری (مثل لندن)، می‌داند که آن شهر مرجع اسم خاص معینی (همچون «لندن») است» است. در اینجا، شهر گفته شده، پیش از «که» (یا «می‌داند که») آورده می‌شود و این یعنی نظریه محدود، آشنایی گوینده با این شهر را پیش فرض گرفته است؛ زیرا در غیر این صورت و بر اساس صورت‌بندی‌های معرفت‌گزاره‌ای، نام این شهر باید، پس از «که» می‌آمد. به عبارتی وی می‌داند که شهری با فلان مشخصات وجود دارد و تنها کاری که نظریه محدود می‌کند، تصریح آن است که این شهر مرجع اسم خاص «لندن» است. نظریه پرداز، گوینده یا معبر، اطلاعاتی درباره شهری همچون لندن در زبان خود دارد (به همین دلیل، این دانش جدا و پیش از «می‌داند که» آورده می‌شود) و هنگامی که درباره زبان موضوعی نظریه‌پردازی می‌کند، صرفاً به مرجع آن اسم خاص تصریح می‌کند. این نکته هنگامی که به نظریه‌های غنی توجه کنیم، روشن‌تر می‌شود. به این ترتیب، گوینده، با توجه به فهم پیشینی خود از فرازبان، برای فهم یک اسم خاص تنها به معرفت به ارجاع آن اسم خاص نیاز دارد و چنین معرفتی صریح و روشن است.

اما در نظریه غنی چنین پیش‌فرض‌هایی لحاظ نمی‌شود. گوینده هیچ فهمی پیشینی از شیئی که قرار است یا باید، حامل یک اسم خاص مفروض باشد، ندارد. در نظریه‌های غنی، باید چگونگی آن شیء و راه‌های گوناگونی که اسم (یا اسامی) خاصی، آن حامل را نمایش می‌دهد، بررسی شود؛^۱ بنابراین، در نظریه‌های غنی، معرفت گوینده ضمنی است؛ نه صریح و عبارت‌هایی که در مورد معرفت گوینده است، چنین شکلی دارد: «گوینده می‌داند که شهری چنین و چنان (همچون لندن) ...، حامل اسم خاص («لندن») است» که با صورت‌بندی‌های معرفت‌گزاره‌ای مطابقت دارد. به عبارتی، هر چه گوینده یا نظریه‌پرداز می‌داند، پس از «که» یا «می‌داند که» بیان می‌شود و هیچ شناختی قبلی به شهر یا مرجع آن پیش فرض گرفته نمی‌شود. در نظریه‌های غنی، نظریه‌پرداز، در فرازبان خود، هیچ شناختی از

۱. در واقع، طرفداران نظریه محدود، همچون مک داول، ادعا می‌کنند که اینکه یک شیء (به عنوان حامل یک اسم خاص) به چه نحوی تشخیص داده می‌شود، یک موضوع روان‌شناختی است و اساساً، به نظریه معنا مربوط نمی‌شود؛ همچنین در هر موردی، ابزار دقیقی وجود ندارد که به وسیله آن بتوان اشیای مورد بحث را تشخیص داد. بر اساس این نگاه، بیشترین چیزی که در این مورد می‌توان ارائه کرد، گزارشی از نحوه‌ای است که گوینده مثلاً محمول «... قرمز است» را محمولی تشخیص می‌دهد که بر چیزهایی حمل می‌شود، و تأکید بر چند و چون آن شیء و چگونگی تشخیص و معرفت گوینده به ارجاع این اسم، خارج از بحث است و تأکید بر چیزی است که در پرداختن به نظریه معنا به آن نیازی نداریم (مک‌داول، ۱۹۷۷، ص ۱۷۸).

وجود شهری با فلان مشخصات (که مثلاً مشخصات شهر لندن است) ندارد، بلکه باید بتواند نحوه ارجاع این اسم خاص را به مرجع مورد نظر و نحوه بازنمایی آن شیء به وسیله این اسم خاص و همچنین، چگونگی دستیابی به معرفت به این ارجاع را تبیین کند.

نقد نظریه معنای دیویدسونی بر اساس پیش فرض گرفتن فرازیان و مفاهیم اولیه

دامت در وهله نخست، نظریه دیویدسونی را معتدل می‌داند؛ زیرا هسته مرکزی این نظریه، یعنی نظریه صدق، فقط برای ارائه «تعبیری» از زبان موضوعی مناسب است. اصول موضوع چنین نظریه‌ای، به ارجاع‌های اسامی خاص صرفاً تصریح خواهند کرد و شروطی برای اشباع‌شدگی محمول‌های اولیه ارائه می‌کنند. اگر یک محمول اولیه مورد بررسی باشد، نظریه معنایی از این نوع یا به طور خاص، اصل موضوع نظریه صدقی که بر آن محمول حاکم است، نمی‌تواند «تبیینی» از آن مفهوم ارائه کند (دامت، ۱۹۷۵ الف، ص ۵)؛ به عبارتی، نظریه یاد شده فقط برای کسی فهمیدنی است که از پیش، مفهوم مورد نیاز (آنچه محمول اولیه بیان کرده است) را درک کرده باشد. نظریه معتدل معنا، برای ارائه فهمی از زبان موضوعی، تسلطی را بر یک زبان، گرچه غیر مشخص، پیش فرض می‌گیرد؛ بنابراین، نظریه معنای دیویدسونی باید معتدل در نظر گرفته شود.

دامت نظریه دیویدسونی را با دستورالعمل ترجمه^۱ مقایسه می‌کند. دستورالعمل ترجمه صرفاً زبان مقصد را در زبان مبدأ نشان می‌دهد و فقط این نکته را می‌گوید که عبارت‌های معینی از یک زبان، معنای یکسانی با عبارت‌های معینی از زبانی دیگر دارد، بدون اینکه روشن کند این عبارت‌ها، در هر یک از این زبان‌ها، چه معنایی دارد. نظریه معتدل معنا نیز فقط از طریق درک مفاهیمی که عبارت‌های اولیه آن زبان (زبان نظریه) بیان می‌کنند، به فهم زبان موضوعی می‌انجامد؛ در حالی که این نظریه، مفاهیم یاد شده را تبیین نمی‌کند. این نظریه نمی‌تواند به طور کامل، چیهستی فهم زبان موضوعی را توضیح دهد؛ بنابراین، به نظر دامت، یک نظریه معتدل معنا، یا کاری را بیش از یک دستورالعمل ترجمه نمی‌کند و بنابراین، در تبیین آنچه شخص، هنگامی که زبانی را می‌داند، به آن معرفت می‌یابد، ناکام می‌ماند، و یا باید به گونه‌ای کل‌گرایانه تفسیر شود که در این مورد نیز، ادعای این نظریه برای ارائه گزارشی نظام‌مند از تسلط شخص بر زبان، ساختگی و غیر تبیینی است؛ زیرا دیدگاه کل‌گرایانه، از امکان ارائه چنین گزارشی مانع می‌شود (دامت، ۱۹۷۵ الف، ص ۲۰-۲۱). دامت بخشی از این رأی خود را تغییر می‌دهد.

نقد نظریه معنای دیویدسونی بر اساس عدم ارائه گزارشی از محتوای خبری

دامت تعبیر دیگری از نظریه دیویدسونی ارائه می‌کند. به نظر دامت، ارائه گزارشی از محتوای خبری، یا توانایی نظریه در داشتن بخشی به عنوان نظریه محتوای خبری^۱ الزامی است. در نگاه اول به نظر می‌رسد که نظریه دیویدسونی همه چیز را تنها بر حسب ارجاع و بدون ارتباط دادن آن با محتوای خبری تعیین می‌کند؛ اما از نظر دامت (۱۹۷۵، ص ۲۵) و بر خلاف گفته پیشین وی، این نمود اولیه می‌تواند کاملاً گمراه‌کننده باشد. بر اساس تفسیر دامت، اینکه دیویدسون به هر گوینده‌ای، معرفت به گزاره‌ای را نسبت می‌دهد که اصل موضوع حاکم بر مثلاً نام «آکسفورد» بیان کرده، به این معنی نیست که چنین گوینده‌ای، درباره شهر آکسفورد می‌داند که نام «آکسفورد» به آن شهر دلالت دارد (همچون ادعای نظریه‌های محدود)، بلکه دیویدسون ادعا می‌کند که گوینده می‌داند که «آکسفورد» به شهر آکسفورد دلالت دارد و این یعنی دیویدسون صورت‌بندی‌های معرفت گزاره‌ای و به‌کارگیری مفهوم محتوای خبری را مد نظر داشته است؛ بنابراین، نظریه دیویدسونی محدود و به این معنا، معتدل نخواهد بود؛ پس دیویدسون، به گویندگان، معرفت صریح به ارجاع عبارت‌ها را نسبت نمی‌دهد؛ اما به نظر دامت، نظریه دیویدسونی، در نهایت، چستی معرفت به این ارجاع‌ها را تبیین نمی‌کند.

مسئله دامت (۱۹۷۵، ص ۲۵) این است که وقتی گوینده را شخصی در نظر می‌گیریم که می‌داند «آکسفورد» به آکسفورد دلالت دارد، باید بیش از معرفتی پیش پا افتاده^۲ به صدق جمله «آکسفورد» به آکسفورد دلالت دارد» را به وی نسبت دهیم؛ اما نظریه دیویدسونی کاری بیش از این انجام نمی‌دهد؛ بنابراین، هر چند نظریه دیویدسونی با استدلال‌های دامت علیه اسناد معرفت صریح منازعه‌ای ندارد و حتی اجازه می‌دهد گویندگان، محتوای خبری ویژه‌ای را با عباراتشان همراه سازند، این نظریه برای تبیین چستی این محتوای خبری تلاشی نمی‌کند. به عبارتی، دامت نظریه دیویدسون را نظریه‌ای تفسیر می‌کند که این امکان برای آن باقی است که با گزارشی از محتوای خبری تکمیل و به نظریه‌ای غیر معتدل (نیرومند) تبدیل شود؛ یعنی یک نظریه اتمی. اما در این صورت، وجه کل‌گرایانه نظریه دیویدسون چگونه باید تفسیر شود؟ در این مورد، خلاصه نظر دامت این است که یا باید

۱. از نظر دامت، احاطه‌کننده یک نظریه ارجاع، پوسته‌ای خواهد بود که وی آن را نظریه محتوای خبری می‌داند. این نظریه معرفت گوینده به بخش‌های گوناگون نظریه ارجاع را مشخص می‌کند؛ مثلاً در مورد نظریه مولکولی، چستی و چگونگی معرفت گوینده به قضایا، و در مورد نظریه اتمی، چستی معرفت گوینده به اصول موضوع (دامت، ۱۹۷۶، ص ۴۰).

2. trivial

اساساً تفسیرمان را از کل‌گرایی دیویدسونی تغییر دهیم و آن را یک کل‌گرایی پیش پا افتاده بدانیم (که با توجه به نوشته‌های دیویدسون در این باب پذیرفتنی نیست) و یا نظریه دیویدسون را به دلیل قدرت بالای کل‌گرایی آن نامناسب بدانیم. به نظر دامت، نظریه دیویدسونی، به دلیل تعهد محکم دیویدسون به آموزه کل‌گرایی، نادرست است؛ اما نه معتدل و محدود.

مشکل نظریه معنای دیویدسونی در مورد جمله‌های تصمیم‌ناپذیر

به نظر دامت، هنگامی که به مرحله معینی در زبان‌آموزی رسیده باشیم، بیشتر باقی‌مانده آن زبان می‌تواند از طریق تبیین‌های صرفاً زبانی^۱ به ما معرفی شود؛ به عبارتی، هنگامی که مفاهیم اولیه زبان را داشته باشیم و تا حدودی، زبان را آموخته باشیم (همانند پیش‌فرضی که در نظریه‌های معتدل برقرار است)، به راحتی می‌توانیم عبارت‌ها و جمله‌های دیگر زبان را بر اساس درک خود از مفاهیم اولیه بفهمیم. به نظر وی، با این شرایط و در مورد تبیین صرفاً زبانی، از شکل معینی از یک جمله، می‌توان شرط صدق آن جمله را به دست آورد (دامت، ۱۹۷۶، ص ۴۴).

از نظر دامت، نظریه معنایی که صدق را مفهوم مرکزی خود در نظر می‌گیرد، باید چگونگی اسناد معرفت به شرط صدق یک جمله را به گوینده تبیین کند؛ اما یک تبیین زبانی به این شکل، این پیش‌فرض را دارد که گوینده، از پیش، بخش گسترده‌ای از آن زبان را می‌داند و با همین دانش است که می‌تواند شرط صدق آن جمله را تعیین کند و بر همین اساس نیز، به فهم آن جمله می‌رسد. اما به نظر دامت، این شکل از تبیین بسنده نیست (دامت، ۱۹۷۶، ص ۴۵). مشکل هنگامی به وجود می‌آید که به سطوح زیرین زبان توجه داشته باشیم. فهم گوینده از ابتدایی‌ترین بخش‌های زبان نمی‌تواند به صورت پیش‌گفته تبیین شود. اگر چنین فهمی، معرفت به شرط صدق جمله‌ها باشد، این معرفت لزوماً، ضمنی است و نظریه معنا باید، گزارشی از نحوه ظهور این معرفت، در رفتار زبانی گوینده ارائه کند. اما به نظر دامت، حتی در همین سطح پایه نیز می‌توان ملاکی برای تشخیص گوینده در مورد پذیرفتن شرط صدق جمله‌ها فراهم کرد؛ ولی با این التزام که بتوان تشخیص شرط مورد نظر را به گوینده نسبت داد. در این صورت، معرفت مذکور، توانایی گوینده در تشخیص شرط صدق جمله‌ها خواهد بود؛ البته اگر و تنها اگر شرط مربوط

1. verbally explanations

انجام‌پذیر باشد. در واقع، شرط صدق بسیاری از جمله‌ها فقط هنگامی به دست می‌آید که در عمل یا حتی علی‌الاصول، تصمیم‌پذیر^۱ باشد؛ یعنی گوینده برای این جمله‌ها، فرآیند مؤثری داشته باشد که در زمانی محدود، وی را به این تشخیص برساند که آیا شرط صدق این جمله‌ها برآورده شده است یا نه (دامت، ۱۹۷۶، ص ۴۵). برای چنین جمله‌هایی می‌توان معرفت گوینده به شرط صدق آنها را تسلط وی بر فرآیندی برای تصمیم در مورد این جمله‌ها دانست.

اما به نظر دامت، زبان طبیعی پر از جمله‌های تصمیم‌ناپذیر است؛ جمله‌هایی که هیچ فرآیند مناسبی برای تعیین اینکه آیا شروط صدق آنها دست‌نیافتنی است یا نه، وجود ندارد؛^۲ بنابراین، نمی‌توان معرفتی (حتی ضمنی) را به اینکه شروط مذکور چیست، به گوینده‌ای نسبت داد؛ زیرا هیچ توانایی عملی‌ای نیز وجود نخواهد داشت که به وسیله آن، چنین معرفتی بتواند ظهور یابد. به نظر دامت، نظریه دیویدسونی، به‌ویژه، در این زمینه، مشکلات جدی دارد.

نقد دامت در باب اسناد مستقیم معنا

به نظر دامت، اسناد مستقیم معنا به عبارت‌های زبان، ما را به ارائه قضایایی پیش پا افتاده و غیر تبیینی می‌رساند و در نتیجه، این قضایا نمی‌توانند چیزی درباره چستی معرفت به معنا و تبیین آن ارائه کنند؛ مثلاً در چارچوب رهیافت دیویدسونی، جمله T -ای فرض کنید که از نظریه معنایی استنتاج‌پذیر است که محدودیت‌های مورد نظر دیویدسون را برآورده می‌سازد؛ برای نمونه جمله «*La terra si muove.*» صادق است؛ اگر و تنها اگر زمین حرکت کند». می‌توان این جمله را به آنچه جمله M - نامیده می‌شود، تبدیل کرد: «*La terra si muove.*» به معنای آن است که زمین حرکت می‌کند.

این جمله M - همان چیزی را بیان می‌کند که شخص برای دانستن معنای جمله ایتالیایی گفته شده باید بداند؛ یعنی دانستن اینکه «*La terra si muove.*» به معنای آن است که زمین حرکت می‌کند (یعنی معرفت به گزاره‌ای که جمله M - بیان می‌کند). این دقیقاً، دانستن معنای «*La terra si muove.*» است.

1. decidable

۲. در واقع، ویژگی‌هایی از زبان طبیعی هست که در پدید آوردن جمله‌های تصمیم‌ناپذیر سهیم است: کاربرد سوری‌سازی در مورد دامنه‌ای بررسی‌ناپذیر یا نامحدود (مثل تمام انواع زمان‌های آینده)، به‌کاربردن شرطی‌های التزامی یا کاربرد عبارات‌هایی که فقط با این شرطی‌ها تبیین‌پذیر است، و امکان ارجاع به حوزه‌هایی از فضا - زمان که اساساً برای ما دست‌نیافتنی نیست (دامت، ۱۹۷۶، ص ۴۶).

اما نمی‌توان گفت که گزارش مناسبی از چِستی معرفت به معنای "La terra si muove." این است که شخص آنچه را جمله M- بیان می‌کند، بداند؛ زیرا جمله M- گرچه آگاهی‌بخش است (یعنی معنای جمله ایتالیایی را بیان می‌کند)، غیر تبیینی است (دامت، ۱۹۷۵ الف، ص ۸)؛ زیرا اگر معرفت به معنای جمله ایتالیایی را معرفت به این در نظر بگیریم که جمله گفته شده به معنای «زمین حرکت می‌کند» است، باید این نکته را نیز بپذیریم که دانستن معنای جمله فارسی «زمین حرکت می‌کند»، دانستن این است که آن جمله فارسی به معنای زمین حرکت می‌کند است. معرفت به گزاره‌ای که جمله M- ای همچون «زمین حرکت می‌کند» به معنای آن است که زمین حرکت می‌کند» می‌گوید، تماماً غیر تبیینی است؛ زیرا کاملاً غیر آگاهی‌بخش و پیش پا افتاده است؛ چون کسی که ساده‌ترین اصول حاکم بر کاربرد فعل «معنا می‌دهد» را درک کرده است و کسی که می‌داند «زمین حرکت می‌کند» فارسی است، باید بداند که این جمله M- نیز صادق است، حتی اگر نداند «زمین حرکت می‌کند» دقیقاً چه معنایی دارد (دامت، ۱۹۷۵ الف، ص ۱۰).

در مورد معرفت به اصول موضوع هم نقد مشابهی وارد است. هر کسی که کاربرد «دلالت دارد» را بداند و بداند که «زمین» یک لفظ مفرد فارسی است، باید بداند که اصل موضوع «زمین» بر زمین دلالت دارد» صادق است، حتی اگر به روشنی نداند که عبارت «زمین» چه معنایی دارد یا به چه چیزی دلالت می‌کند (دامت، ۱۹۷۵ الف، ص ۱۱)؛ به عبارتی، جمله پیش‌گفته تأییدی بر این ادعای دامت است که ممکن نیست واژه‌های سازنده یک جمله را صرفاً معرفت به اصول موضوع حاکم بر آن واژه‌ها بدانیم. نظریه معنا باید، چگونگی رسیدن به چنین معرفتی را توضیح دهد؛ یعنی مشتمل بر یک نظریه محتوای خبری باشد؛ چیزی که در نظریه دیویدسون وجود ندارد.

بحث و نتیجه‌گیری

اکنون، پرسش مهم این است که انتقادات دامت را تا چه اندازه می‌توان در مورد دیدگاه دیویدسون طرح کرد؟ در مروری کلی به نظر می‌رسد دامت، از نگاهی کاملاً رادیکال به نقد دیویدسون می‌پردازد. برخلاف نمود اولیه آموزه‌های دیویدسون، آنها به هیچ روی، به اندازه آموزه‌های دامت، رادیکال نیست. نظریه تعبیر دیویدسون، تجربی است (دیویدسون، ۱۹۶۷، ص ۲۴؛ ۱۹۷۷، ص ۲۱۸)؛ به عبارتی، معمولاً چنین بیان می‌شود که نظریه صدقی که برخی شرایط (صوری و تجربی) را برآورده می‌سازد، (معقول است که آن را) به عنوان نظریه

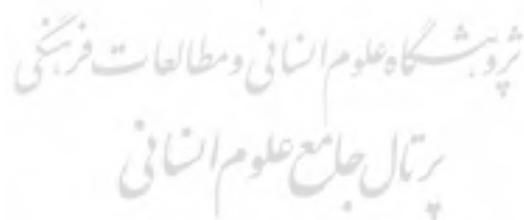
معنایی تعبیری بپذیریم (ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۱۰۰). همچنین هنگامی که به ادعاهای دیویدسون در باب ارتباطات زبانی می‌رسیم،^۱ تأکیدی می‌بینیم مبنی بر اینکه آنچه اهمیت دارد، یافتن قصدی است که گوینده با اظهار یک جمله در نظر دارد؛ به عبارتی، گوینده، در عمل زبانی و گفتاری خود موفق خواهد بود؛ اگر شنونده قصد موجود در پس اظهار گوینده را تشخیص دهد. بنابراین، ادعاهای دیویدسون اساساً بلندپروازانه نیست و در این جهت، تا آنجا پیش می‌رود که با تأکید بر اهمیت موفق بودن در ارتباطات، به نقد موفقیت‌آمیز بودن کارکرد قراردادهای در زبان می‌رسد (دیویدسون، ۱۹۸۴، ص ۲۷۰). تمام این فرآیند طولانی، برای به دست آوردن درکی از زندگی گوینده و موفقیت در تعامل با دیگر گویندگان در جامعه زبانی است.

در مورد به‌کارگیری مفهوم صدق و اهمیت آن نیز، دیویدسون (۲۰۰۰، ص ۷۲) داشتن چنین مفهومی را برای معقول خواننده شدن موجوداتی به نام انسان و اساساً، برای داشتن اندیشه بنیادین می‌داند. دیویدسون تصریح می‌کند که هیچ‌گونه تحویلی را در مورد مفهوم معنا یا صدق به یکدیگر و یا به مفهومی دیگر نمی‌پذیرد: «تمام این مفاهیم، [...] برای اندیشه بنیادین‌اند، و نمی‌توانند به چیزی ساده‌تر یا بنیادی‌تر فروکاهیده شوند» (دیویدسون، ۲۰۰۰، ص ۷۳)؛ اما دامت، برعکس، با توجه به خواسته‌های به‌شدت گسترده‌ای که از یک نظریه معنا دارد، کار دیویدسون را به شکلی بسیار رادیکال نقد می‌کند. ادعای او این است که یک نظریه معنا فقط هنگامی با کفایت است که هیچ مفهومی را پیش‌فرض نگیرد و داشتن هر مفهوم اولیه‌ای را به وسیله گوینده تبیین کند. وی توقعاتی از یک نظریه معنا دارد که ممکن است به‌طور معمول نتوانیم آنها را حتی در چند نظریه گوناگون بگنجانیم. دامت یک نظریه اتمی (یا دست‌کم مولکولی)، غیر شرط صدقی و با قدرت تبیینی بسیار بالا در نظر دارد که بتواند تمامی فرآیند فهم زبان، به‌کارگیری مناسب زبان و چگونگی بروز رفتاری آن، در رفتار زبانی و اجتماعی گوینده را بدون استفاده از هیچ مفهوم اولیه‌ای تبیین کند؛ اما دیویدسون اساساً، چنین ادعایی ندارد. وی به جای تبیین مفاهیم اولیه، بر ارائه تعبیری پذیرفتنی از اظهارات گوینده، و به جای تبیین معنا، صرفاً بر روشن‌سازی شروط صدق جمله‌ها تأکید می‌ورزد.

دامت با اصرار بر پیچیدگی‌ها و به قول مک داول، بلندپروازی‌هایی که یک نظریه معنا باید داشته باشد، در معرض نقدهای شدیدی است که نتیجه آنها تأکید بر این است که

۱. مثلاً ر.ک: دیویدسون، ۱۹۸۴، ص ۲۷۰-۲۷۲؛ ژوزف، ۲۰۰۴، ص ۸۴-۸۶.

نظریه او، در توصیف رفتار زبانی گویندگان، بی‌شک، اگر باید از دام روان‌شناسی‌گرایی صرف رها شود، به دام نوعی از رفتارگرایی محض خواهد افتاد (مک‌داول، ۱۹۸۷، ص ۹۴-۹۵ و ۱۰۴). بنابراین به نظر می‌رسد انتقادات دامت، به‌ویژه، در باب به‌کارگیری مفهوم صدق به وسیله دیویدسون، قانع‌کننده نیست. مدافعان نظریه دیویدسونی، با استدلال‌هایی موجه معتقدند که خواسته‌های دامت از یک نظریه معنا، باری اضافه بر دوش یک نظریه معناست (مک‌داول، ۱۹۷۷، ص ۱۷۸ و ۱۷۹-۱۸۰). از نظر این منتقدان و بر پایه‌هایی که دست‌کم، بر درک عام ما استوار است، اساساً هنگامی می‌توان نظریه‌ای ارائه کرد که آن نظریه، دست‌کم، یک یا چند مفهوم اولیه را پیش‌فرض خود داشته باشد^۱ (مک‌داول، ۱۹۸۷، ص ۸۷-۸۸). به این ترتیب، چنین تصویری دور از ذهن نخواهد بود که اساس برخی نقدهای دامت بر دیویدسون، بر بنیان‌هایی استوار است که کاملاً (و در مواردی، به‌طور ذاتی)، از پایه‌های کار دیویدسون جداست.



۱. هر چند مک‌داول می‌کوشد با بازنگری در نظریه دیویدسونی، مفهوم صدق را از هرگونه بار تبیینی خالی کند.

منابع

- علی‌آبادی، یوسف ص. (۱۳۷۴)، «زبان حقیقت و حقیقت زبان»، *ارغنون*، ش ۷-۸، ص ۱-۳۸.
- Brandom, Robert B. (Ed). (2000), *Rorty and His Critics*, Massachusetts: Blackwell.
- Davidson, Donald (1965), "Theories of Meaning and Learnable Languages", in *Davidson* (2001), (pp.3-16).
- (1967), "Truth and Meaning", *Davidson* (2001), pp.17-36.
- (1973), "Radical Interpretation", *Davidson* (2001), pp.125-140.
- (1977), "Reality without Reference", *Davidson* (2001), pp.215-226.
- (1984), "Communication and Convention", *Davidson* (2001), pp.265-280.
- (2000), "Truth Rehabilitated", *Brandom* (2000), pp.65-74.
- (2001), *Inquiries into Truth and Interpretation*, Oxford: Clarendon Press, Second Edition.
- Dummett, Michael (1975a), "What Is a Theory of Meaning? (I)", *Dummett* (1996), pp.1-22.
- (1975b), Appendix to "What Is a Theory of Meaning? (I)", *Dummett* (1996), pp.22-33.
- (1976), "What Is a Theory of Meaning? (II)", *Dummett* (1996), pp.34-93.
- (1996), *The Seas of Language*, Oxford: Oxford University Press.
- Joseph, Marc A. (2004), *Donald Davidson*, Montreal: McGill-Queen's University Press.
- Ludwig, Kirk (2003), *Donald Davidson*, Contemporary Philosophy in Focus, New York: Cambridge University Press.
- & Ernest Lepore (2005), *Donald Davidson: Meaning, Truth, Language, and Reality*, Oxford: Oxford University Press.
- McDowell, John (1977), "On the Sense and Reference of a Proper Name", *McDowell* (1998), pp.171-198.

———— (1987), "In Defence of Modesty", *McDowell* (1998), pp.87-107.

———— (1998), *Meaning, Knowledge and Reality*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Miller, Alexander (2007), *Philosophy of Language*, 2nd ed., New York: Routledge.

